ما و دنياي نو / شعر و آوانگاريسم

(پيرامون شاعری مهرداد فلاح)

فرياد ناصری

هراسم تازه، مسماي تازه دارد. بگذاريد اين گزاره را به عنوان يكي از پيش نهاده‌هاي اصلي اين متن پيش از هر گزاره‌ي ديگري با شما در ميان بگذارم تا هر چه بيشتر مي‌رويم، بيشتر بتوانيم حول و حوش اين پيشنهاده و رابطه‌اش با آن چيزها كه قرار است در اين متن با آن‌ها برخورد داشته باشيم به گپ و گفت بنشينيم.

اين خطاي فرهنگ-واژگاني كه واژه‌هاي گوناگون را با اصطلاحِ ترادف يك شكل و يكسان جلوه مي‌دهند به عادت ذهني بدي بدل شده است عادتي كه نمي‌گذارد تفاوت‌هاي ريز و درشت و اساسي واژه‌ها را ببينيم. تفاوت‌هايي كه باعث به وجود آمدن و شكل‌گيري آن واژه‌ها براي گفتن و بيان چيز ديگري بوده است كه مترادف‌هايش توان بيانش را نداشته‌اند. اگر كه مي‌شد مفهومي را با يكي از آن بسيار واژه‌هاي مترادف بيان كرد، ديگر مترادف‌ها اضافه و به درد نخور بوده‌اند. اما زبان مكانيسمي پويا‌تر از اين حرف‌ها دارد و مدام در تعامل با شكل‌هاي زيستي و فرهنگي است. بستري هزار لايه، كه هر لايه‌اش خبر از وقايع زماني دارد.

فرهنگ‌ها در خود خطا و خطر ديگري هم دارند و آن ايجاد اين توهم است كه با گشودن هر مدخل آن مي‌توانيم اسم و عنوان و واژه‌اي را دريابيم و در اختيار داشته باشيم. اسم و عنوان و واژه‌هايي كه هر كدام براساس نيازهاو تحولات متفاوت بوجود آمده اند. اين توهم در دسترس بودن معناي هر چيز در فرهنگ‌ها آنجا خطر ناكتر مي‌شود كه ديگر نه با واژه‌هاي روزمره در زبانِ خودمان كه با اصطلاحات برساخته شده در زباني ديگر براي ارائه‌ی يك تعريف از تحول و اتفاقي جامع يا مفهومي بزرگ سروكار داريم. اصطلاحي با پشتوانه‌ي تاريخي و زيستي‌اي كه مايي كه در حال مطالعه‌اش در فرهنگی از فرهنگ‌ها هستيم هيچ درك و دريافتي از آن‌ها نداشته و نداريم.

اين حالت كه گفت و گو تنها در سايه‌اي از دريافت، در تصويري از آنچه مي‌خواهيم حرف بزنيم امكان فهميده شدن پيدا مي‌كند وُ آن كه سخن مي‌گويد خود در سايه و تصويري از معناي آنچه مي‌خواهد از آن و در باب آن بگويد به گفت خواهد آمد. حالا شما تصور كنيد با اين وضعيت انسان امروز ايراني مي‌خواهد با زبان فارسي درباره‌ی مدرنيسم، پست مدرنيسم، ناسيوناليسم، رمانتي‌سيسم و هر اصطلاح مفهومي عظيمي چون اين‌ها سخن بگويد. كاری كه اين متن مي‌خواهد انجام دهد يعنی درباره‌ي آوانگارديسم در شعر فارسي به-خصوص ربط آوانگارديسم با شعر و شاعري كسي به نام مهرداد فلاح حرف بزند. و در ميان كارنامه‌ی اين شاعر نظرش بيشتر به سمت آن دسته از كارهاي اوست كه خود شاعر آن‌ها را خواندیدني‌هاي می‌نامد پس بگذاريد در يك رفتار حرفه‌اي فرهنگي را باز كنيم تا بدانيم آوانگارد كيست؟ و آوانگاريسم چيست؟

«طلايه دارِارتش به طور استعاري براي اشاره به رهبري نخبه‌گان در امور سياسي و فرهنگي به كار برده‌اند. معناي ضمني نهفته در اين انديشه پيش رفت سياسي و فرهنگي است كه آوانگارد در پي آن است و اكثريت افراد جامعه نسبت به علاقه‌ي آنان به پيش رفت بي‌اعتنا هستند يا از آن بي‌خبرند و در مقابل آن مقاومت مي‌كنند و يا به خشونت متوسل مي‌شوند. آوانگارد در مقام يكي از مفاهيم مهم

مدرنيسم، نوعاً به واسطه‌ي متون ناشناخته و نوآورانه بيان مي‌شود و آگاهانه در برابر همگوني با فرهنگ مردم پسند يا توده‌اي مقاومت مي‌كند.»

چند مشكل ديگر هم اضافه شد. قبل از همه «ميم» را پيدا كنيد در اين فرهنگ‌ها تا ببينيم مدرنيسم چيست؟

به قول بزرگي، «تاريخ بر پوست مي‌رود» كسي كه براي فهميدن تاريخ و وقايع گوناگون رخ داده در امروز خود، به كتابها سرمي‌زند، پس نزيسته است. اما مازيسته‌ايم فقط نه آن تاريخ را كه اين كتاب‌ها مي‌گويند. مازيسته‌ايم ولي زيستن خود را باز نگفته‌ايم، تا اسمي هم برآن بگذاريم. اسمي كه دريچه‌اي باشد بردرك و دريافت و تعريف خودمان از آنچه آن را زيسته‌ايم، اسمي كه تاريخ‌مان را بگويد، تاريخي كه بر پوستمان رفته است.

بايد بپذيريم در مورد مفاهيم و جنبش‌ها و پديده‌هايي كه ما هيچ نقشي را در به وجود آمدن‌شان، نه در شكل‌گيريِ مفهومي شان نداشته‌ايم، نمي‌توانيم دخالت ماهوي داشته باشيم. مي‌توانيم با فاصله از آنها حرف بزنيم، اثر بپذيريم يا حتي از همان فاصله مورد انتقاد قرارشان بدهيم، اما نمي‌توانيم جزئي از آن‌ها شويم چرا كه فاصله‌ي تاريخي و اجتماعي اين امكان را به ما نمي‌دهد. فاصله‌اي كه قرن‌ها طول كشيده تا مفاهيمي وَرز بيايد و شكل بگيرد وَ هركس كه در آن فضا بوده و حرف و دهاني داشته، صداي خود را به تعامل گذاشته در ميان صداها و اين تطور و فرآيند چنان پيچيده است كه تا در درونش نباشي نمي‌تواني جزئي از آن باشي چرا كه همان قدر كه دهان‌ها و صداها برفضا تأثير گذار بوده‌اند، فضاي پرصدا نيز بر تك تك دهان‌ها و شكل گفتن شان اثر گذار بوده است. و ما ملت ايران در اكنوئيت امروزمان، كه اين جاييم تقريباً به طور كامل از اين فضا و تأثيرپذيري و تأثيرگذاري به دور بوده‌ايم، پس مي‌توانيم هر چيز مشابهي باشيم به آن‌ها، اما خود آن‌ها با آن نام‌ها و نشان‌ها نَه، نمي‌توانيم باشيم و اين همان خطاي بزرگ مدام ماست كه ادامه‌اش مي‌دهيم، مي‌گوئيم مدرنيسم بعد اين مدرنيسم آنجا كه شكل و قوام و نام گرفته، تكيه بر تحولات اجتماعي، اقتصادي، سياسي، فكري و فرهنگي‌يي دارد كه سده‌ها طول كشيده، آدم‌هاي زيادي آمده‌اند، كارهاي زيادي انجام گرفته‌اند و حرفهاي زيادي گفته شده‌اند تا در نهايت واژه‌اي مثل مدرنيسم دري باشد به سمت مفهومي بيان يافته در فرهنگ‌ها، آوانگارديسم دري باشد به سمت توضيحاتي در ذيل خود در هر فرهنگ و كتابي كه مي‌خواهد از جنبش‌هاي هنري غرب حرف بزند غربي كه در شدن‌اش ما غائب بوده‌ايم و اين مفاهيم و پديده‌ها و امور در آن شكل گرفته و به دنيا آمده‌اند.

بعد ما آن‌ها را شنيده‌ايم و ديده‌ايم هركس به روايتي، هر كس از دريچه‌اي، هر كس از دهاني كه دهاني در ميان دهان‌ها بوده، يادهاني كه راوي آنچه گفتِ دهاني ديگر است.

اين فاصله پيش از آنكه فاصله‌ي خاك شرق تا خاك غرب باشد. فاصله‌ي ذهن و زبان انسان شرقي، در اين جا ايراني و انسان غربي است. فاصله‌ي تفاوت نحوه‌هاي ادراك و تفكر انسان شرقي و انسان غربي است و در هيچ كدام از اين‌ها هيچ برتريت و ارزش گذاريي نيست بلكه فقط بيان شكل‌هاي مختلفي از زيست‌هاي مختلف است. چرا كه هر كدام از اين‌ها كفه‌هاي‌هاي دو سو خود در دلشان هزار رنگ و هزار شكل مختلف دارند. حالا ما اگر بخواهيم از ربط و پيوند كار و بار مهرداد فلاح با آوانگارديسم حرف بزنيم مي‌خواهيم از چه چيزي حرف بزنيم؟ از آوانگارديسم برخاسته از هنرهاي تجسمي، از آوانگارديسم روسي، آلماني، فرانسوي، آوانگارديسم اوايل قرن بيست، مهرداد فلاح مگر آن زمان هم بوده است؟ در كدام خاك به جز خاك ايران؟

اكنوني كه در آنيم تاريخي دور از آن تاريخ دارد و خاكي ديگر از آن خاكها كه واژه‌ی آوانگاردیسم گويايي چيزي بوده، خاكي با سرگذشت و وقايعي متفاوت از همه‌ي آن خاك‌ها، پس كارِ مهرداد فلاح وَ هر نوآور ديگري در اين خاك و در اين زمان و هر زمان ديگري مي‌تواند ملهم از آن جنبش‌ها و هر جنبش ديگري باشد اما مشخصن و لزومن نه در ذيل آن اسم‌هاست نه مي‌تواند باشد.

البته بايد يادآوري كنم كه پيش از اين هم در يادداشتي با عنوان «نوآوري كنيد تا رستگار شويد» پيرامون خوانديدني‌هاي مهرداد فلاح به صورت كلي و تقريظي حرف‌هايي زده‌ام. اساس حرف‌هايم در آن يادداشت بر دوبن مايه استوار بود. يكي نوآوري و ديگري كودكي. تلاش‌ام براين بود كه رفتار فلاح با نوشتن را قدم‌هاي آغازيني به حساب آوريم كه مي‌تواند در خود فرصت و امكان‌هاي تازه‌اي را به هم راه داشته باشد. رفتاري بر هم زننده و بحران زا و اين آغازيت ربط نويسش با گرافيك و رنگ را، با وجهه‌هاي معنايي و مفهومي نوآوري و كودكي پيوند بزنم. اگر چه از تلاش‌هاي پيشيني اين نوع تلاش‌ها چه در سنت زبان و شعر فارسي، چه در سنت‌هاي ديگر زبان‌ها آگاه بودم اما بر نكته‌ي «اسم تازه، مسماي تازه» تكيه كردم تا مرزهاي تفاوت و تفارق تلاشِ فلاح با آن بوده‌هاي پيشيني را هم نشان دهم. هر عنواني خود دريچه‌اي به سمت درون آن چيزي است كه مي‌خواهد آن را بيان كند.

«خوان-ديدني» اسمي كه هنوز روان و جانيفتاده يا آگاهانه تلاش مي‌كند تن به جا افتادن ندهد. ناشناخته و مبهم بماند تا اشاره‌اي به سمت ناشناختگي باشد. اما همين عنوان رَمنده اشاره‌هايي به وضعيت آنچه مي‌خواهد بيان كند را در خود دارد.

ناقص ماندن خواندن و شكل كاملِ ديدن، خوانديدني در نگاه كلي تازه است. رسم تازه آورده. انگشت اشاره‌اي به آن ايده‌ي بنيامينيِ رفتن نويسش به سمت گرافيك دارد. كودكي مي‌كند و در رسوم جا افتاده راه نمي‌رود كه رسم نمي‌داند اما از يك شكاف و گسست دروني در رنج است. شكافي كه من با خط تيره در بين خواندن و ديدن برجسته‌اش كردم اما فلاح با چسباندن آن‌ها به هم سعي كرده آن را پنهان كند. ولي ديگر از بديهيات است كه هر متني در خود عناصر پيش برنده و فرو ريزنده‌ي خود را با هم دارد. مسلم است كه فلاح در هر دو وجه كارش بر سنت‌هاي پيش از خود تكيه دارد و از آن‌ها سود جسته است چه از امكانات شعر مشجر، چه كانكريت‌ها و كليگرام‌ها و چه حتا از امكانات شعر-نقاشي‌هاي چيني.

اصلن بودِ اين‌هاست كه به امكان و احتمال بود خوانديدني‌هاي فلاح در ذهن و زبان فارسي عرصه و جا مي‌دهد. اما پيش از آن كه وارد گست دروني خانه كرده در خوانديدني‌ها شويم بگذاريد پرسشي كه اين جا رخ مي‌دهد را بيان كنيم و آن اين است كه شعر مشجر و شعرهاي كانكريت در روند شعر فارسي و كل شعر جهان چه جايگاهي دارند و چقدر توانسته‌اند امكانات تازه‌اي به شعر بعد از خود ارائه دهند كه در گفت شعر جهان جايگاه ذاتي پيدا كند؟ و اين ذاتي را دقيقاً در پيوند با عناصري مي‌بينم كه شعريتِ شعر را رقم مي‌زنند. امكانِ خيال‌هاي تازه و امكان ساخت‌هاي تازه كه با زيست‌هاي تازه‌ي جهان هم سخني داشته باشد؟

پرسشِ رخ داده به نوعي مي‌تواند مقدمه‌ي ورود ما به آن گسست پنهان مانده و پنهان نگه داشته شده در خوانديدني‌ها باشد. كودكي دوره‌اي است كه در آن بزرگ سالي‌مان شكل مي‌گيرد. اگر درست پانگيريم، درست رفتن نمي‌توانيم. تاريخ ظهور هر امري در جهان، با كشف‌ها و نوآوري‌ها و بازسازي و اصلاحات رقم خورده است. حتي گسست‌ها و غلط‌ها و خطاهايي كه در روند شكل‌گيري آن امر رخ داده است، نوع ديگري از كشف در جهت يافتن امكان‌هاي تازه بوده است. امكان‌هاي تازه‌اي كه در خود گشايش داشته‌اند و اگر چه تاريخ آنجا كه مي‌خواهد همه چيز را در روايتي نمايشي به عرصه آورد به سمت قهرمانِ يكه‌اي مي‌رود كه دست به كار كارستان مي‌زند و به تنهايي كار را پيش مي‌برد و در اين روايت هم بخشي از حقيقت وجود دارد، حقيقتي كه مي‌شود اين گونه بيان‌اش كرد، نوآوري‌هاي

يكه‌اي كه به تنهايي باعث تحولات بزرگي شده‌اند. اما آيا نوآوري فلاح توانسته است دخالتي در نظام شعر فارسي داشته باشد؟ نقطه‌اي از آن نقاط تحول بوده است كه در به هم رسيدن شان، خط تحول كليِ يك نظام ادبي را برمي‌سازند؟ تاريخ، در حاشيه بودن اسلاف سنتي چنين تلاش‌هايي را ثابت كرده است، هيچ كدام از آن شعرها كه بودِ خواندیدني‌ها را ممكن مي‌كنند، جزء جريانات اصلي و مهم شعر جهان نبوده‌اند و در جدي‌ترين حالت تجربه‌هايي بوده‌اند در گوشه و كنار نوشتن، هيچ وقت نتوانسته‌اند بطن و متن نويسش يك دوره‌اي باشند اگر چه نمي‌خواهم سرنوشت اسلاف را به خلف نيز تسري و تعميم دهم كه قصدم از اين نشان دادنِ مدام گذشته‌ي سنتي اين تجربه، رد و نقض اين ادعاي پنهان و آشكار خواندیدني‌هاست كه خود را در نظام معرفت ادبي نه حاصل پيوست كه بيشتر حاصل گسست مي‌داند و اگر تا حدودي به عرصه‌ي پذيرش افتاده و استعداد گپ و گفت پيرامونش شكل گرفته براي اين است كه در خود «خاطره‌ي طرح و ساختار سنت‌هاي» پيش از خود را تداوم بخشيده است پس تا به اين جا توانسته‌ايم گذشته‌ي اين نو را پيش چشم آوريم و از جايگاه‌اش درون نظام ادبي بپرسيم، اين نظام ادبي در متوسع‌ترين تعريف‌ها نيز بار حد و حدود و معيارهايي را با خود به هم راه مي‌آورد.

وقتي اين پرسش را كنار ياد كردِ سرنوشت تاريخي شعرهاي مشجر و كانكريت و... و سهم دخالت شان در روند كلي شعر بگذاريم وضعيتي ساخته مي‌شود كه دقيقن با وضعيت دوگانه‌ي درون خواندیدني‌ها منطبق مي‌شود. وجه ناقص خواندن و كامليت ديدن در اسم. فلاح اگر چه خيز برداشته به سمت سخت و اين قابل تقدير است اما چقدر رنگ‌هاش رفته به جان شعرهايش، چقدر تايپ‌ها و شكل‌ها، شعرهاش شده‌اند. در بيشترينه‌ي شعرهاش آن جوانب شكلي و رنگي در عَرض مانده‌اند و نوشته جوهريت خود را در مقابل هر امر ديگري حفظ كرده است و راهِ به شركات گذاشته شدن اين جوهريت با هر امر ديگري را بسته و در انحصار خودش نگه داشته است. حتي تا جايي كه حافظه‌ام ياري مي‌دهد ولي‌عصر استريت‌اش را هم در نشريه‌اي به همان صورت آشناي شعر مرسوم بي‌هيچ رنگ و شكلي چاپ كرده بود. اگر آن‌ها در جان اين شعر بودند، چطور امكان داشته كه جدا بشوند و وقتي جدا شده‌اند يعني هنوز منفك و جدا شدني باقي مانده‌اند. هنوز نچسبيده‌اند، الصاقي‌اند. رنگ را به خواندن الصاق كرده‌ايم، شكل را به نوشتن، جالب اين جاست مي‌نويسيم كه خوانده شود وقتي خواندن و خواندني را به نفع ديدن و ديدني از ريخت و مشكل مي‌اندازيم اين تحول عظيم نيست بلكه در كنار هم نشاندن تحريف آميز دو نظام از بيخ و بن متفاوت است و به سلطه درآوردن يكي به نفع ديگري. در حالي كه اين تنها ظاهر قضيه است. شعر اگر چه در خواندن تن به هر تغييري داده است و مي‌دهد اما هنوز بكارت جوهري خود را در انحصار كلمات حفظ كرده است و هيچ چيز ديگري نتوانسته سر سوزني در سفتن اين گوهر كارگر بيفتد. حتي سخت كوش‌ترين كارگران ادبي به جز ابزار نوشتن نتوانسته‌اند ابزار ديگري برايش پيدا كنند.

اين گسست و انشقاق درونی كه از اسم نيز پيداست، انطباق ساختاري دارد با آن وضعيتي كه از جايگاه چنين شعرهايي نشان داده شد، يعني انحصار اتفاقات مهم شعري توسط جريان‌هاي در بطن و متن نظام‌هاي ادبي، آن جرياناتي كه در گستره‌ي نظام‌هاي ادبي سهم بيشتري داشته‌اند و در حاشيه ماندن چنين تجربه‌هاي دور از هسته‌هاي مركزي نظام‌هاي ادبي، خواندیدني‌ها از ميان كل پشتوانه‌هاي پيش از خود به شاخه‌هاي بسيار دور و نازكي تكيه دارد كه آن‌ها در كل اين نظام چندان دخالت و سهمي نداشته‌اند و اگر چه خواندیدني‌ها بسيار تلاش كرده و تاحدودي توانسته تفاوت و تفاوت خود را با آن‌ها نشان دهد. اما انگار اين كم جاني و كم سهمي، شبيه يك بيماري ارثي و ژنتيكي به كارش انتقال يافته است. يك مثال بسيار لوث و لوس، نيما وقتي نوآورد، دست قوي وزن را رها نكرد، با اين همه اين نوآوردنش در نظر اخلاقش گويا چندان امكان هضم رواني نداشته كه همه شان دويده‌اند به گذشته تا سهم بيشتري از گذشته را

به کارهاي‌شان بدهند اين نگاه به گذشته و سهم بردن از گذشته در تازگي در کارهاي اخوان و شاملو خيلي بي‌واسطه است در سهراب و فروغ با چند واسطه به امري آشنا در گذشته مي‌رسد.

اما مهرداد فلاح کدام دست قوي را در خواندیدني‌هايش نگه داشته است؟ چطور با ادعاي خلق امري که هنوز در حوزه‌ي خواندن است. چيزي پيش مي‌کشد که در آن خواندن از شکل افتاده است. اگر که واقعاً مي‌خواست که خواند محور نباشد. چرا که با همه‌ي تقلاها براي تغيير رسم نوشتن و خواندن، نوشتن و خواندن هنوز هم در سطر مي‌رود و از سطر که بيفتد ديگر خواندن نيست و آن امر نوشتن و آن چيز نوشته نيست. خب مي‌گفت نقاشي، کلمه آورده‌ام. چرا مدعي شعر است حالا که مدعي شعر است چرا خواندن را به نفع ديدن مخدوش کرده است؟

قبول که تلاش کرده اقتدار نوشتن پله اي، اقتدار نوشتن نثرانه را نشانه برود، اما آيا نوشتن‌اش توانسته اقتدار جمله‌ي بر سطر را هم واقعاً براندازد. چرا که اگر اين نيز برانداخته شود ديگر از حوزه‌ي بحث شعر بيرون مي‌رود. وقتي او هنوز تلاش‌اش در آخرين حدود درون نظامي است و مي‌خواهد با قاتلان به نظام ادبي در انقلابي‌ترين حالت‌شان حتي تعامل داشته باشد بايد فکري به حال اين تناقضات بکند، آيا اصلاً آنجا که پديده‌ها ايستاده‌اند امکان رفع تناقض‌هاي شأن وجود دارد؟ آيا نياز به مختصات يابي دوباره و تغيير جهت‌هاي برداري نيست؟

تناقض‌هايي که از ماهيت متفاوت رنگ و شکل و زبان برآمده است رنگ و شکل پيش از آنکه شخصيت مستقلي داشته باشند، معناي شأن مبتلا به دست‌ها و زمانه و زمينه‌اي است که به کارشان مي‌گيرد اما زبان، نه اين که شخصيت‌اش متکي به کار برنده‌اش نيست، بلکه پيش از اين شخصيت به کار برنده‌اش را هم زبان ساخته است. پس کمي تأمل کنيم تا متن صريح‌تر و آشکارتر سخن بگويد، اگر چه در بيشتر مواقع صراحت، تقليل و گاه حتي فريب است. اما تا به اين جا سعي بر اين بود که براساس جايگاه حاشيه‌اي اين نوع تجربه‌ها در کل جغرافياي ادبيات و تناقض دروني تجربه‌ي نوع به خصوص خواندیدني‌ها، آن گسست پنهان شده و مانده را به حرف بياوريم تا شايد از اين ميان طرفي ببينيم و در اين به حرف آوردن آن گسست پنهان، به دخالت نوآوري‌هاي منفرد در شکل دادن به تحولات بزرگ هم اشاره کرديم اما وقتي با نبود آن تحول بزرگ روبه‌رو مي‌شويم، شك به جان دريافت و فهم‌مان از نوآوري مي‌افتد. حداقل در ميزان و سطح و مرتبه‌اش، بعد مي‌بينيم مختصات يابي غلط است. که اين ميزان انرژي و تلاش را بي‌نتيجه گذاشته چرا که اساس دو نظام از بيخ و بن متفاوت را، دو چيز ماهتين متفاوت را کنار هم گذاشته تا چيزي بسازد که در نام و اسم، آن چيز را از پيش خط زده است. اين از پيش خط زدگي در خود شکست ماجرا را حمل کرده است. نشد پيشگامي براي يك تحول بزرگ، از اين همه رود به جوي کوچکي کشتي انداختن، در کل نشستن است. شعري که در نامش خواندن را خط زده باشي، خود شعر را خط زدن است. شکست از پيش رقم خورده براي رسيدن به امري که خودمات خط‌اش زده‌ايم. مهرداد فلاح در غارهاي ناخودآگاهي‌اش خواندن را با تير زده است. بعد آمده که بيائيد و ببينيد چه خواندني‌اي آورده‌ام. اما براي کساني که به تاريخ ادبيات علاقه‌مند و پژوهنده‌ي اين عرصه‌اند شايد جالب و روشن باشد که به وجود آمدن چنين متن‌هايي نشان دهنده‌ي ميل فراوان براي تغييرات بزرگ است و همين ميل و اشتياق به تغييرات است که باعث به وجود آمدن چنين تجربه‌ها و آثار ناروشني مي‌شود. تجربه‌ها و آثاري که مي‌توانند پله‌اي براي رفتن به سمت تحولات بزرگ شوند ولي چرا در افق پيش روي ما که مثلاً براين پله‌ها ايستاده‌ايم امکاني از هيچ تحول بزرگي به چشم نمي‌آيد.

ميل به تغيير بزرگ را حس مي‌كنيم، مي‌بينيم. اما چرا نمي‌شود، نمي‌توانيم چون تناقض‌هاي دروني خود را نمي‌كاريم. تناقض‌هاي دروني تجربه‌هايمان را گراهاي اشتباهي دريافت‌هاي‌مان را اصل و معيار قرار داده‌ايم و به هيچ شكي ميدان نداده‌ايم. براي همين هر بار كه نفسي حبس كرده‌ايم برا جهشي بزرگ با سر به سنگ آمده‌ايم. اين جامعه كه مي‌توانيم به تجربه‌هاي ديگري‌هاي در جهان رجوع كنيم، به تعريف‌هايي كه از تجربه‌هاي شان در هر سطح و شكلي در دسترس‌مان است. در آن تعريف فرهنگي از آوانگاريسم خوانديم كه آوانگاردها به طور ضمني در فكر انديشه‌ي پيش رفت سياسي و فرهنگي هستند. آيا مهرداد فلاح با چنين انديشه‌هايي پيوند و ربط دارد؟ كارهايش چه گاردي نسبت به اجتماع و ملت دارد؟ يا آن تنافري كه در تعريف بين پسند مردم و آوانگارد ذكر شد واقعاً به همان صورت آگاهانه در كارهاي فلاح رعايت شده است؟ در حالي كه همين پسند مردم در دوره‌اي از شعر فارسي، دوره مشروطيت وجه پيشروانه و مستجرد داشته است البته و نه در همه كارهاي آن دوره. يا چه پيوندي بين سياست و فرهنگ و سياست آثار فلاح و فرهنگي كه براساس ساز و كارهايش معنامند مي‌شود وجود دارد؟

پ. ن نخست:

این مقاله پیش از این در موسسه‌ی رخداد تازه در جلسه‌ی آوانگاردیسم از سری جلسات مدرسه‌ی شعر ارائه شده است.

پ.ن دوم:

متاسفانه نسخه‌ی دوست نویس متن را گم کرده ام و درج ارجاعات میسر نبود مگر با دوباره کاری خارج از حوصله.